

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

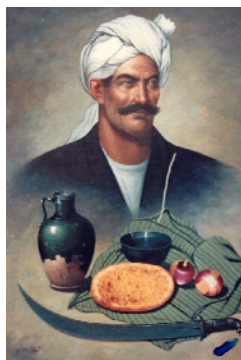
نویسنده: محمد شریف منصور
۱۷ دسمبر ۲۰۲۳



محمد شریف منصور

امیر یعقوب صفار (رویگر)

(۱)



خوراک یعقوب در اوج قدرت

رویگر زاده سیستانی

یعقوب پسر لیث صفاری در یکی از روستاهای سیستان به نام قرنین دیده به جهان گشود.^۱ این روستای کوچک از روستاهای مشهور سیستان به شمار می رفت زیرا مردم آن روزگار معتقد بودند که در دوران باستان این روستا چراگاه چهارپایان رستم دستان، پهلوان افسانه ئی شاهنامه فردوسی بوده است^۲ و حتی مکانی هم در آنجا بود که آن را اصطبل

^۱ _ زین الاخبار، گردیزی، ص ۳۰۴ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج چهارم، ص ۳۳۳

^۲ _ تاریخ سیستان، ناشناس، ص ۴۳

رخش، اسب رستم می دانستند.^۳ شاید هم رستم مورد نظر، نه رستم دستان بلکه رستم فرخزاد بوده است، فرخزاد یکی از سپهسالاران بزرگ دولت ساسانی بود، که در برابر یورش اعراب به ایران ایستادگی کرد و کشته شد. روستای قرنین بعدها به یک شهر کوچک ارتقا یافت اما نام خود را حفظ کرد. احتمالاً در دوران سلطنت صفاریان این روستا به عنوان خاستگاه سلسله صفاریان به چنین پیشرفتی دست یافته باشد.

لقب یعقوب صفار بود، یعنی رویگر، و این لقب را به این خاطر به او داده بودند که رویگری پیشه خانوادگی یعقوب و نخستین شغل از شغل های متعدد و متضاد وی بود. پدر یعقوب مردی بود به نام لیث. لیث رویگر بود.^۴ ما اطلاعات بسیار کمی در مورد پدر و خانواده پدری یعقوب در اختیار داریم. اکثر تاریخ نگاران به نوشتن نام و شغل پدر یعقوب بسنده کرده اند و احتمال خود وی هم کاری نکرده است که قابل نوشتن باشد. در تاریخ منظوم سیستان آمده است که پدر لیث یکی از پهلوانان سیستان بود و خود لیث مردی بود «خردمند و دانا و صاف اعتقاد» که گرچه خودش را از اعقاب ساسانیان می دانست اما نسبت خانوادگی خود با سلسله ساسانی را پنهان می کرد.^۵ در منابع تاریخی پسا صفاریان هم چند نسب نامه منسوب به صفاریان درج شده است که نسب نامه زیر، یکی از آن هاست:

«یعقوب بن الیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد ابن خسرو بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور...»^۶

بخشی از اطلاعاتی که در مورد لیث و خاندان صفاری داریم هم به کلی اشتباه است مثلاً زکریای قزوینی غزنه را خاستگاه خاندان صفاری نامیده است^۷ که درست نیست. قاضی منهاج السراج هم لیث را «مہتر رویگران سیستان و مردی متمول با موالی و تبع بسیار»^۸ معرفی کرده است اما من کاملاً با قاضی منهاج مخالفم زیرا اگر لیث مردی ثروتمند و رئیس مہتران سیستان بود نیاز نبود یعقوب پسر ارشد وی از کودکی در کارگاه رویگری کار کند و پسر دیگر او چهار پا به کرایه بدهد. آنچه که حمدالله مستوفی هم در تاریخ گزیده در مورد لیث نوشته است نادرست است، وی می نویسد:

«لیث رویگر بچه سیستانی بود، چون در خود نخوتی می دید به رویگری ملتفت نشد به سلاح ورزی و راهداری و عیاری افتاد.»

مستوفی دستبرد زدن به خزانه در هم بن نصر را هم کار لیث دانسته است^۹ که کاملاً اشتباه است و لیث تا پایان عمر به رویگری مشغول بود.^{۱۰} و همانطور که خواهیم دید این یعقوب بود که به خزانه درهم دستبرد زد. در مورد خود یعقوب هم چیزهای نادرستی نوشته اند. مثلاً در برخی از کتاب های مهم جغرافیائی در مورد یعقوب نوشته اند که وی برده یک رویگر بوده است^{۱۱}، من با این ادعا هم کاملاً مخالفم، به این خاطر که گمان نمی کنم در آن دوران رویگری شغل چنان درآمد زائی بوده باشد که یک رویگر بتواند برای خود برده بخرد و هزینه های برده خود را تأمین کند. در ثانی در آن دوران اکثر برده ها را از ترکستان به اسارت می گرفتند و یا بازرگانان آن ها را از روسیه و کشورهای دیگر برای

^۳ مسالک و ممالک، ابن خردادبه، ص ۴۰

^۴ روضه الصفا، میرخوند، بخش چهارم، ص ۵۳۷ سیاست نامه، خواجه نظام الملک، ص ۲۳ تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل بیهقی، ص ۳۶۰

^۵ شجره الملوك (تاریخ منظوم سیستان)، صیوری و دیگران، ص ۹۵

^۶ تاریخ سیستان، ناشناس، ص ۱۰۲، ۱۰۱

^۷ آثار البلاد، زکریای قزوینی، ص ۴۹۷

^۸ طبقات ناصری، قاضی منهاج السراج، ج اول، ص ۱۹۷

^۹ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۳۷۰

^{۱۰} حبیب السیر، خواندمیر، ج دوم، ص ۲۷۷

^{۱۱} الاشکال، ابوزید بلخی، ص ۲۷۹ سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۵۶ و مسالک و ممالک، استخری، ص ۱۹۷ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج چهارم، ص ۳۳۳

فروش به خراسان می آوردند و بخش اندکی هم اسیران مناطقی مانند غور و طبرستان بودند که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند و در جنگ با مسلمانان به اسارت در می آمدند و به بردگی گرفتن مسلمانان مرسوم نبود در حالی که پدر و اجداد یعقوب مسلمان بودند. در ثانی خانواده و خویشاوندان یعقوب در سیستان زندگی می کردند و اگر یعقوب برده بود حتماً آن ها ترتیب آزادی وی را می دادند. گذشته از همه این ها، بردگی یعقوب مطلبی نبوده است که از دید تاریخ نگاران پسا صفاریان پنهان بماند حال آن که به استثنای چهار تن از جغرافیا نویسان، هیچ کس دیگری چنین ادعائی نکرده است. ابوزید بلخی نخستین کسی است که ادعای بردگی یعقوب را مطرح کرده است و پس از وی، ابن حوقل، استخری و یاقوت حموی ادعای وی را تکرار کرده اند. ابوزید معاصر سامانیان بود و مورد پشتیبانی جیهانی، وزیر دانشمند دولت سامانی قرار داشت^{۱۲} و همانطور که می دانیم دولتمردان سامانیان و صفاریان رقبای سخت هم دیگر به شمار می رفتند پس دور از انتظار نیست اگر ابوزید برای جلب نظر مقامات دولت سامانی، به امیر یعقوب که سر سلسله صفاریان بود چنین اتهامی زده باشد.

حتی جغرافیا نگاران دیگر دوران سامانیان مانند جیهانی و نویسنده حدود العالم هم چیزی در مورد برده بودن یعقوب ننوشته اند و از آنسو شماری از تاریخ نگاران صاحب نام مانند خواجه ابوالفضل بیهقی، خواجه نظام الملک و خواندمیر یعقوب را رویگر زاده دانسته اند و تاریخ نگاران دیگر مانند علی بن زید بیهقی و گردیزی هم اگرچه در آثار شان به رویگر زادگی یعقوب اشاره ای نکرده اند اما حداقل وی را شاگرد و یا کارگر یک رویگری نامیده اند و کوچکترین نکته ای در مورد برده بودن یعقوب ننوشته اند.^{۱۳}

رویگر خردسال

در دوران کودکی یعقوب، خانواده او احتمالاً به امید یک زندگی بهتر از قرنین به شهر زرنج، مرکز سیستان مهاجرت کردند و لیث، پدر یعقوب در زرنج یک کارگاه رویگری گشود. شهر زرنج بزرگ ترین شهر سیستان و مرکز آن بود.^{۱۴} این شهر از نگاه تولید میوه خودکفا بود و معدنی هم در این شهر وجود داشت اما ساکنان آن شهر مانند دیگر نقاط سیستان از زیاد بودن مارها و گرمای طاقت فرسای هوا رنج می بردند.^{۱۵} یعقوب که پسر ارشد لیث بود از پدر رویگری آموخت^{۱۶} و خواه ناخواه در کارگاه پدر کار می کرد. یعقوب یک کودک استثنائی بود و سخاوت ستودنی، همت بلند و آرزوهای بزرگش وی را از کودکان دیگر متمایز می کرد. شاید باور کردنش سخت باشد اما یعقوب از کودکی بلند همت و جاه طلب بود و سودای سلطنت را در سر پر شور خود می پروراند. محمد بن علی شبانکاره ای در این مورد می نویسد:

«یعقوب همتی بزرگ داشت و از کودکی سودای ملک و ملک داری در ذهن او متمکن بود.»^{۱۷}

علامه قاضی نورالله شوشتری هم در این باره نوشته است:

«و از مؤیدات علو نسبت یعقوب آن است که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که بی

یار و تبار و پایمال حوادث روزگار بود همیشه به قلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر می نگاشت و

همواره در صغر سن همت عالی در اعلای لوای جهانبنایی می انگاشت.»^{۱۸}

^{۱۲} الفهرست، محمد بن اسحاق بن ندیم، مترجم محمد رضا تجدد، ج اول، ص ۲۲۸

^{۱۳} تاریخ بیهقی، علی بن زید بیهقی، ص ۶۶، زین الاخبار، گردیزی، ص ۳۰۵

^{۱۴} اشکال العالم، ابوالقاسم بن احمد الجیهانی، مترجم علی بن عبدالسلام کاتب، ص ۱۶۱

^{۱۵} الاحسن التقاسیم، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، مترجم دکتر علینقی منزوی، ج دوم، ص ۴۴۴

^{۱۶} سیاست نامه، خواجه نظام الملک، ص ۲۳

^{۱۷} مجمع الانساب، محمد بن علی شبانکاره ای، ص ۲۸

تمام دوران کودکی یعقوب در کارگاه رویگری سپری شد.^{۱۹} پدر یعقوب که استاد وی هم شمرده می شد به او دستمزد ناچیزی می پرداخت و یعقوب درآمد روزانه خود را خرج دوستان خردسال خود می کرد.^{۲۰} وی با کودکان دیگر به توافق رسیده بود که او درآمد خود را با آن ها خرج کند و در عوض وی رئیس آن ها باشد و بقیه کودکان هم این موضوع را پذیرفته بودند.^{۲۱} یعقوب بعضی شب ها دوستان کوچک خود را میهمان می کرد و البته هزینه این میهمانی ها را پدر وی از درآمد ناچیز خود می پرداخت.^{۲۲}

تنگدست جاه طلب

چند سالی از مهاجرت خانواده یعقوب به زرنج گذشت. دوران کودکی و نوجوانی یعقوب سپری شد و او به سن جوانی رسید اما یعقوب در سنین جوانی هم فرقی با دوران کودکی خود نکرده بود؛ هنوز هم سخاوتمند بود و درآمد روزانه خود را که نیم درهم بیشتر نمی شد^{۲۳} خرج دوستان خود می کرد^{۲۴} از آن مهمتر این که هنوز از جاه طلبی وی ذره ای کاسته نشده بود و به رغم فقری که بسیاری از سیستمی ها دچارش بودند همچنان هوای تاج و تخت را در سر پر شور خود می پرواند.

یعقوب در دوران جوانی خود هم استثنائی ماند و تمایلات او هیچ شباهتی به علاقه مندی های همسالانش نداشت. معمولاً جوان ها به خوشگذرانی و آسایش متمایل هستند اما یعقوب در دوران جوانی آسایش گریز بود و تمنای تاج و تخت، آسایش را بر او حرام کرده بود. بحث عجیبی که میان یعقوب و تنی چند از جوانان سیستمی انجام شد باعث می شود که ما بهتر به افکار و تمایلات یعقوب پی ببریم. در یکی از روزها یعقوب و شماری از جوانان سیستمی کنار هم نشسته بودند و در مورد چیزهای مورد علاقه شان با همدیگر صحبت می کردند. یکی از جوانان گفت: «لطیف ترین لباس ها اطلس چینی است و دیگری گفت: «لطیف ترین نوع کلاه ها طاقیه رومی است.» جوان دیگر گفت: «بهترین مکان بوستانی است که پر از گل و ریحان باشد.» دیگری شراب صاف را بهترین نوشیدنی ها نامید و جوان دیگر سایه بید را سازگارتر از همه سایه ها خواند و جوانی دیگر گفت: «از همه سازها و نغمه ها آواز عود ملایم تر است» و آخری جوانان نکو رو و نکو کردار را لایق همنشینی دانست و پس از آن نوبت به یعقوب رسید و جوانان از او خواستند که او هم چیزی بگوید. یعقوب گفت: «بهترین لباس ها زره است و بهترین تاج ها کلاهخود و بهترین منزل ها میدان نبرد و زیباترین نوشیدنی ها خون دشمنان و لطیف ترین سایه ها سایه نیزه و گرمای ترین مردان کاری مردان و مبارزان کارزاری.»^{۲۵}

با همه این ها یعقوب اگرچه سخت به دنبال جاه و مقام بود اما تا روزی که پدرش زنده بود دست به هیچ اقدامی نزد و مانند یک رویگر معمولی در کارگاه رویگری مشغول به کار بود تا این که لیث پدر یعقوب پس از یک عمر زندگی آبرومندانه و البته فقیرانه، رخ در نقاب خاک کشید. مرگ پدر که بی تردید یعقوب به حرمت وی دست از پا خطا نمی کرد باعث شد که یعقوب با خیالی آسوده به دنبال آرزوی دیرینه خود، یعنی تاج و تخت برود. به همین خاطر مدتی پس

¹⁸ مجالس المومنین، قاضی شوشتری، ج دوم، ص ۳۳۸

¹⁹ مروج الذهب، مسعودی، ج دوم، ۵۹۹

²⁰ روضه الصفا، میرخوند، بخش چهارم، ص ۵۳۷ و تاریخ نگارستان، قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی، ص ۹۳

²¹ مجمع الانساب، محمد بن علی شبنانکاره ای، ص ۲۸

²² شجره الملوك (تاریخ منظوم سیستان)، صبری و دیگران، ص ۹۶

²³ زین الاخبار، گردیزی، ص ۳۰۵

²⁴ حبیب السیر، خواندمیر، ج دوم، ص ۲۷۷

²⁵ مجالس المومنین، علامه قاضی نورالله شوشتری، ج دوم، ص ۳۳۹ و تاریخ منظوم سیستان، ص ۹۷-۹۶

از مرگ پدر، یعقوب رویگری را کنار گذاشت و دکان و اسباب رویگری را فروخت و پولی که از این طریق به دست آورده بود را خرج دوستان خود کرد.^{۲۶} آشنایان وی زبان به ملامت او گشودند و به او یادآوری کردند که او رویگری بیش نیست و باید به رویگری بپردازد، اما برای یعقوب روشن بود که اگر وی تا پایان عمر هم در آن کارگاه رویگری کار کند باز هم سرانجامی بهتر از پدر خود نخواهد داشت. یعقوب می دانست که برای داشتن یک آینده درخشان، باید چکش را به کناری بگذارد و شمشیر به دست بگیرد و به جای پیشبند، زره بپوشد. به همین خاطر به آن ها پاسخ داد:

«مرا دریغ آید که جان شریف و عمر عزیز خود را در اصلاح دو سه من روی به فنا رسانم؛ و چون معلوم است که هر آئینه روزی جام فنا نوش می باید کرد باری، چیزی طلبم که اگر بیایم نامی بماند و اگر نیایم در آن کشته شوم و معذور کشته شوم.»^{۲۷}

معمولاً در اینگونه موارد، آخرین راهکار خیر اندیشان برای اصلاح جوانان خیره سر ازدواج است. این شگرد را هم یکی از بزرگان کهنسال خاندان صفاری به کار برد اما همانطور که خواهیم دید این تدبیر در مورد یعقوب سودمند نیفتاد؛ زیرا از دید یعقوب، شمشیر تنها چیزی بود که می توانست وی را به آرزویش برساند. به همین خاطر یعقوب به تعبیر خودش، شمشیر خود را به همسری همیشگی خود برگزیده بود و تمایلی به ازدواج مجدد نداشت! احتمالاً مدتی پس از مرگ پدر یعقوب بود که آن بزرگ کهنسال به دیدار یعقوب آمد و به او گفت: «یعقوب، من به فکر تو هستم، مهیای ازدواج شو و اسبابی آماده کن که با هم به خواستگاری برویم و برای تو همسری برگزینیم.» یعقوب پاسخ داد: «من پیشاپیش اسباب ازدواج را مهیا کرده ام.» پیرمرد گفت: «من در بساط تو نشانی از ثروت نمی بینم. برو آنچه که آماده کرده ای را بیاور تا ببینم.» یعقوب برخاست و به اتاق خود رفت، اندکی بعد وی به همراه شمشیری بازگشت. آنگاه شمشیر خود به پیرمرد نشان داد و گفت: «ای پدر، من شرق و غرب را خواهم گرفت، و برای این کار هیچ چیزی به اندازه این مناسب نیست.»^{۲۸} به روایت دیگر آن پیر مرد از وی خواست که همسری برای خود برگزیند و یعقوب شمشیر خود را نشان داد و گفت: «من این را برای همسری برگزیده ام.»^{۲۹}

ادامه دارد

شناسنامه کتاب:

عنوان: امیر یعقوب رویگر

نویسنده: شریف منصور

تاریخ انتشار: زمستان ۱۴۰۲

ناشر الکترونیک: پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان"

^{۲۶} مجمع الانساب، محمد بن علی شبانکاره ای، ص ۲۸

^{۲۷} گزیده جوامع الحکایات، سدید الدین محمد عوفی، به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۱۸۸

^{۲۸} گزیده جوامع الحکایات، محمد عوفی، به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۱۸۹ و مجالس المومنین، علامه قاضی نورالله شوشتری، ج دوم، ص ۳۳۹ به نقل از لطایف الطوائف

^{۲۹} شجره الملوک (تاریخ منظوم سیستان)، صیوری و دیگران، ص ۹۷